

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نعمت الله مختارزاده
شهراسن - المان

جولانِ قلم

رفتم سوی کابل جان ، با چهره بس خندان
تا اینکه خبر گیرم ، از حال وطنداران
با دالر و با دینار ، آيرو و کمی کلدان
با پکول و با پیزار ، با پیرهن و تنبان
طیاره فرود آمد ، قلبم به درود آمد
طبعم به سرود آمد ، خارج شدم از میدان
یک تکسی بنزنو ، آمد به پذیرائی
بی نمره پلایت ، اما ، با عکس شه مردان
گفتا ! که کجا میری ؟ گفتم ! به مراد خانی
از راه پل خشتی ، نزدیک پل لرزان
هی میدان و طی میدان ، دور از همه یاران
از دیده شدی ریزان ، یاقوت و در و مرجان
کابل خو ، همو کابل ، کو مرد و زن کابل
در هر طرفی دیدم ، مو زرد و کبود چشمان
گلها همه پژمرده ، هر بلبلی آزرده
بیچاره و آزرده ، هر مرد و زن افغان

روزی ز قضا رفتم ، بر جاده میوندش
 اینک خبر تازه ، از قدرت و زر داران
 با سرنی و با چک چک ، با دایره و با قرسک
 اینک خبر تازه از ، از نوکر و بادران
 بی ساغر و پیمانه ، بی ساقی و بی باده
 اینک خبر تازه ، از مستی زورگویان
 قانون اساسی را ، دیدم وسط جاده
 مستانه همی رقصید ، در بین تفنگداران
 با خیل چین داران ، با جمع پکولیان
 گاهی اتن و رقصی ، با خیل ستمکاران
 با برچه و قُنداق و ، با راکت و با مرمی
 با خیزک و با جستک ، چون پنبه ندافان
 حالا خبری بشنو ، از سوز و گداز دل
 داغ جگرم بنگر ، از ضربه خونریزان
 از چه و چها گویم ، از که و کها جویم
 چون درد وطن گشته ، بی چاره و بی درمان
 از قانون اساسی ، املاء و ز انشائش
 از مطلب و مضمونش ، بس شکوه بی پایان
 آنکو که سرشت اورا ، و اندم که نوشت اورا
 بر سر زده خشت اورا ، بشکسته همه دندان
 وانگه که ستم کردند ، با مکر قسم کردند
 با سهو رقم کردند ، با قومی و با خویشان
 به به که چی قانونست ، میمش همه با نونست
 پیرو همه دلخون است ، از بس شده من گویان
 ایکاش که (من)(ما) بود ، وحدت به سر پا بود
 نه روس و امریکا بود ، انگریز و نه پاکستان
 ای تبعه افغانی ، وی مسلم و بودایی
 زرتشتی و نصرانی ، ای باخرد و ایمان
 ای شیعه و ای سنی ، هزاره و پنجشیری

ای ازبک و ای کوچی، ای پشتون و ای دیگان
ای مردم با همت ، از بهر خدا ، وحدت
بر مام وطن خدمت ، شایسته هر انسان
بس بس ز خطا کردن ، بس بس ز جفا کردن
بس بس ز ریا کردن ، بس بس ز همه هذیان
ای اهل قلم ! برخیز ، با مشک ، عبیر آمیز
مخروبه ، نما زرخیز ، با عاقل و هشیاران
مُسَوَّدَه قانون ، آمد به برم اکنون
با نقدی چو آذرگون ، با حکمت و با عرفان
ای هاشمیان داکتر ، سیّد و پروفیسر
نبود چو تو درمانگر ، با قانون و با فرمان
با خامه و مضمونت ، با مطلب بیچونت
با نقد همایونت ، کردی همه را حیران
سهو و غلطی ها را ، املاء و هم انشاء را
گفتی ز (الف) تا (یا) ، با حجت و با برهان
کافیست ، همین قطره ، از بحریکه پُر شکوه
ورنه شِکَنَد خامه ، کاغذ بشوَد سوزان
افسوس که وقت تنگست ، پاهای خرم لنگست
دور و بر ما رنghost ، از حاجی و ملایان
در شیشه اگر زنگست ، تصویر همه جنگست
عالم پُر نیرنگست ، مردم همه سرگردان
« نعمت » که رقم کرده ، با خامه قسم کرده
جولان قلم کرده ، از ظالم و مظلومان